

سوژکتویته سیاسی و عدالت

پروسه مدرنیته سیاسی به موازات تحول در ایده‌های بنیادی سیاست (عدالت، آزادی، برابری و...) منجر به اهمیت تجلی اراده عمومی در سازوکار سیاسی گردید و چالش مشروعیت بخشی منجر به برجسته‌شدن نقش هژمونی اخلاقی سیاسی و اقتناع عمومی گردید. سازوکار ایدئولوژیک دولت با فراخوانی هیجانانگیز و عواطف جامعه و هم‌ارز کردن معانی مدنظر با دال‌های متعالی، موقعیت‌های سوژگانی را تثبیت گرداند؛ لذا تألیف موقعیت‌های سوژگانی و دلالت مندی میل در پرتو گفتمان و سیطره بخشی آن در بستر ایدئولوژی امری اجتناب‌ناپذیر برای قدرت تلقی می‌شود. یکی از منافذ اصلی سوژگانی حوزه اخلاقی است و قدرت نیز تلاش می‌نماید به واسطه استحاله زنجیره دلالتی عدالت، حقیقت اخلاقی را برساخت نماید که آگاهی اخلاقی و عاطفی سوژه به‌نوعی استیضاح شود که انگیزه‌های کنش نتواند به حس تعهد اخلاقی اجتماعی تجهیز شود. کثرت‌گرایی پست‌مدرن با تجسد آرمان‌های انسانی و اخلاقی همواره ایده عدالت را بازسازی می‌کند و در مقابل روند توتالیتاریسم مقاومت دائمی را تألیف می‌کند. در این مطالعه تلاش شد که هویت مسئله‌دار و تأسیسی سوژه به موازات ایده عدالت در پرتو هستی‌شناسی سیاسی و چارچوب مفهومی لاکلائو و موفه مورد موشکافی قرار گیرد تا امکان پیکربندی سوژه به مناسبات تحولات معنایی سیاست و اکاوی شود. از نتایج این مقاله می‌توان به این امر اشاره کرد که سوژکتویته زاینده ی دیالکتیک امر اخلاقی و سیاسی می‌باشد و بنیاد اخلاقی سوژه نیز از ایده عدالت معنا می‌یابد. با توجه به در هم تنیدگی احساسات اخلاقی و عواطف انسانی متأثر از سیاست، استدلال می‌شود که رویکرد هستی‌شناسی سیاسی می‌تواند کمک شایانی به واکاوی سوژگی و سیاست می‌نماید و امکان مقاومت، رهایی بخشی ایده عدالت، تعهدات اخلاقی در راستای آگاهی جمعی استحاله می‌بخشد که این امر بر سنگ بنای مفهوم «از جا کندگی گفتمانی»^۱ کنشگری سیاسی را ممکن می‌کند.

واژگان کلیدی: عدالت، عاملیت، تخصم جویی،^۲ هستی‌شناسی، روان‌کاوی، امر سیاسی، دال تهی، دالهای مرکزی، گفتمان گونگی

ما در یکی از هیجان‌انگیزترین لحظات زندگی می‌کنیم. قرن بیستم؛ لحظه‌ای که در آن نسل‌های جدید، بدون تعصبات گذشته، بدون نظریه‌هایی که خود را به‌عنوان «حقیقت مطلق» تاریخ معرفی می‌کنند، گفتمان‌های رهایی‌بخش جدید، انسانی‌تر، متنوع‌تر و دموکراتیک‌تر می‌سازند. جاه‌طلبی‌های معاد شناختی و معرفت‌شناختی متواضع‌ترند، اما آرمان‌های رهایی‌بخش گسترده‌تر و عمیق‌تر هستند (Laclau, 1990, p. 98).

1 - Discursive Dislocation

2 - Antagonism

با گسترش زندگی جمعی و رشد جوامع، ساماندهی سیاست و جامعه همواره با چالش‌های زیادی روبرو شد که تغییر ساختار سیاسی و مشروعیت حکومت‌ها همراه داشت. به موزات تغییرات سیاسی در جوامع، نقش مطالبات و دغدغه‌های اخلاقی عمومی در سامان‌یابی سیاست اهمیت وافری یافت. همین امر سبب گردید که تبلور ایده‌های اخلاقی در سیاست پررنگتر شود و مراجع معنا ساز گفتمان اخلاقی حکومت‌ها با توسل به مفصل بندی ایده عدالت آگاهی عمومی را در سیاستها سیطره دهند. عدالت به عنوان اساس اخلاق عمومی، نقش ضروری در برساخت اجتماعی معنا در رابطه با سیاست دارد؛ لذا برای وضوح بخشیدن به ایده عدالت نیازمند واسازی لایه‌های وجودی انسان اخلاقی بر محور سوژگی سیاسی هستیم. در میدان امر سیاسی اجتماعی آذهنیت افراد به شکل ایده‌های جمعی و اخلاقی سامان می‌یابد که سبب انسجام بخشی لایه‌های وجودی (عاطفی، هیجانی، منطقی، اسطوره‌ای و...) می‌شود. گفتمان‌ها از روزنه‌ی دال‌های مرکزی و استحالیه‌ی آن‌ها در مصادیق مختلف معنایی، سوژه را فرامی‌خوانند و بدین شکل موضع‌گیری صورت‌بندی می‌شود. لذا انگاره سوژه از عدالت را می‌توان مهم‌ترین دال تأثیرگذار بر این فرآیند، در نظر گرفت، چراکه سوژکتیویته‌ی افراد منوط به انگاشت افراد از عدالت است؛ به طوری که حدود بهره‌مندی افراد جامعه از آزادی، فرصت‌ها و منابع، بر اساس ایده‌ی عدالت تجسد می‌یابد.

رخدادهای اقتصادی اجتماعی، گفتمان هم‌مون شده را دچار بی‌قراری^۴ و اتصال روایت‌ها به دال استعلایی عدالت را تضعیف میکند و همین ناتوانی در بازنگری زنجیره دلالتی سبب عریان شدن تناقضات درونی گفتمان‌ها و در نتیجه شکاف بین وعده‌های آرمانی و واقعیت‌های اجتماعی می‌شود.

در زمان‌های نابسامانی (رخدادها) است که ساختارهای گفتمانی (به طور فزاینده‌ای بی‌ثبات) بیشترین فضا را برای تأسیس پروژه‌های سیاسی جدید، روابط جدید قدرت و در نهایت، اشکال جدیدی از نظم گفتمانی اجتماعی باقی می‌گذارد. برای درک این موضوع، لاکلاو استدلال می‌کند که فراتر از بعد ساختاری سوژه - موقعیت سوژه آن - ما باید شکل آشکارتر و مستقل‌تری از ذهنیت سیاسی را نیز در نظر بگیریم (Laclau & Zac 1994; Laclau 1996a, pp. 47-65; Laclau 1990, pp. 60-67). به عبارت دیگر، سوژکتیویته سیاسی واقعی تنها به این دلیل وجود دارد که ساختار قادر به بستار کامل سوژه نیست (Laclau 1996b). در رخدادها، زمانی که به نظر می‌رسد جهان به معنای واقعی کلمه «از مفصل پرتاب شده است» فضایی باز می‌شود که در آن سوژه‌های سیاسی می‌توانند شرایط ساختاری جهان خود را، گاهی تا حدی رادیکال، بازسازی کنند. امکان مقاومت سوژگی در آستانه تمامیت‌گرایی به مدد دال‌های بدیل عدالت میسر می‌گردد و بازخوانی این فرآیند در پرتو رویکردهای نوینی همچون نظریه گفتمان و هستی‌شناسی سیاسی، امکان مبارزه و بازسازی معانی عدالت را میسر میکند. در همین راستا برای فهم نقش دلالت‌های معنایی عدالت و گفتمان اخلاقی میتوان از لنز مفهومی لاکلاو و موفه بهره مند شد تا دگرگونی امر سیاسی و سوژگی سیاسی را مورد واکاوی قرار داد.

^۳ - تمایز بین امر اجتماعی و سیاسی صرفاً جنبه نظری دارد.

^۴ - Subjectivity

^۵ - Dislocation

^۶ - Thrownness

بیان مسئله

هر تعریف فلسفی از هستی مستلزم پیش‌فرض‌ها و آثاری با ماهیت سیاسی است - حتی آن‌هایی که این موضوع را انکار می‌کنند، زیرا این نفی اصولاً مبتنی بر تقابل بین امر سیاسی و امر غیرسیاسی است. ادعای این که یک کنش یا یک گفتار، سیاسی نیست، از قبل آن را در یک اپوزیسیون با ماهیت سیاسی قرار می‌دهد. چیزی که خود را غیرسیاسی یا ضدسیاسی نشان می‌دهد، این کار را در نتیجه حذف لحظه‌ای آغاز می‌کند، که به این ترتیب، همیشه سیاسی است. بعلاوه، هر روش هستی - که با «قدرت بودن» خودش شروع می‌شود - تمام تنش‌های سیاسی روابطی را که از آن سرچشمه می‌گیرد و تمایل به تغییر آن دارد را بیان می‌کند (Esposito, 2021). البته رابطه بین هستی و سیاست، در طول زمان به شیوه‌های بسیار متفاوتی درک شده است. برای یک دوره طولانی، در واقع برای کل دوره تاریخ متافیزیک، به عنوان یک پایه اساسی از نوع ماهوی تفسیر می‌شد، پایه‌ای که قرار بود صحت عمل سیاسی را تضمین کند. به عبارت دیگر، تصور می‌شود که سیاست می‌تواند یا باید بر اساس عدالت هدایت شود که در سپهر هستی اخلاقی استوار شده و بیانگر آن باشد. عدالت در دوران باستان هنوز مقید به پیش‌فرض‌های متافیزیکی، چه الهیاتی یا طبیعی بود، سیاست مدرن دقیقاً با ابطال آنها تشکیل می‌شود. چالش‌های معنایی عدالت در ارتباط با سیاست می‌تواند مهم‌ترین دغدغه‌ی پژوهشگران علوم اجتماعی را شکل دهد، چرا که سیاست‌گذاری در همه حوزه‌های اجتماعی، سیاسی و فرهنگی، به‌خصوص رفاه و تأمین اجتماعی نیز مشروعیت خود را از مفصل‌بندی با انگاره عدالت کسب می‌نماید و ذهنیت اخلاقی جامعه در پرتو حساسیت به دال‌های عدالت به توجیه سیاست‌ها می‌پردازد. با گسترش یافتن دال‌های شناور^۸ اسطوره‌ای در حول گره‌گاه‌های^۹ ایده عدالت (مطلق‌گرایی) بنیادهای امر سیاسی و اخلاقی نیز متحول می‌شوند. بدین شکل معنای عدالت در موازات با ارزش‌ها و منافع نهادهای تصمیم‌ساز، ابعاد آرمانی بیشتری می‌یابد که منجر به دگرذیسی دال‌های هم‌ارز عدالت در کالبد هژمونی غالب می‌شود. بازگیری^{۱۰} معنایی و برساخت مخیله اجتماعی عدالت به تعبیر آرمانی معطوف می‌گردد و بنیادهای امر اجتماعی و تجربه اخلاقی نیز در محور گفتار هژمونیک بازایی معنایی می‌شود. الهی شدن معانی عدالت سبب انفعال افراد در قبال حقوق سیاسی و تقدیرگرایی می‌شود و همین امر سیاست را از مطالبه‌گری اخلاقی عمومی مبرا می‌کند. در حین رخداد بحران‌های اجتماعی و اقتصادی، هژمونی حاکم به‌واسطه‌ی معناسازی اسطوره‌ای و برهم‌کنش دینی، تلاش می‌نماید خلأ زنجیره دلالتی در حول عدالت تشکیل دهد. در پرتو دال تهی عدالت به‌طوری برساخت می‌شود که در وقایع سیاسی و اجتماعی منطق تفاوت بسط یافته و در طی جاکندگی دال-ها، امکان شکل‌گیری موقعیت‌های سوژگانی جدید در حول دال‌های شناور جدید فراهم می‌شود. لذا موقعیت‌های سوژگی^{۱۱} اخلاقی در مواجهه با شکاف آرمان‌ها و وقایع سیاسی اجتماعی دچار نوعی درماندگی می‌شود که همواره بدنبال بازایی سوژگی در بدیل‌های عدالت می‌باشند.

7 - Power to be

8 - Floating Signifier

9 - Nodalpoint

1 - The Political

1 - Invest

1 - Subjective Position

0

1

2

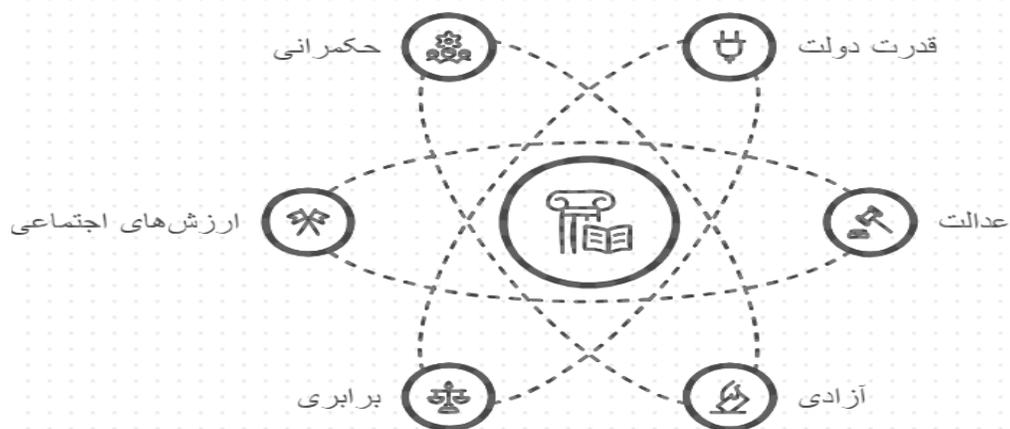
اندیشیدن در باب ماهیت هستی‌شناسی عدالت، به امری اجتناب‌ناپذیر برای کاوش در ژرفای وجود ما مبدل شده است و امکان چگونگی تحول مفهوم و چگونگی معنا بخشی به زندگی سیاسی در بزنگاه‌های اجتماعی می‌تواند تبیین‌گر بسیاری از ابهامات باشد. در همین راستا در این مقاله تلاش شد که امکان رهایی بخشی و مقاومت، در ایده عدالت بوسیله مفاهیم نظریه گفتمان مورد خوانش هستی‌شناختی قرار بگیرد.

عدالت در سیاست‌گذاری



چارچوب مفهومی

دامنه و حدود قدرت مشروع دولت چیست؟ دولت عادل چیست؟ ارزش‌هایی مانند عدالت، آزادی، برابری یا اجتماع چگونه در دولت‌ها اعمال می‌شوند؟ منبع اقتدار اخلاق الهی است یا اجتماعی؟ پرسش‌هایی از این دست در طول قرن‌های گذشته، اندیشمندان را به خود مشغول کرده است، و همچنان مهم هستند. اما سؤالات مربوط به رابطه بین دولت و فرد، و در مورد رابطه بین افراد دارای یک دولت، دیگر به اندازه گذشته در اندیشه سیاسی مرکزی نیستند.



سیطره معنایی عدالت به اقتضای تغییرات اقتصادی اجتماعی معاصر و جهانی‌شدن^{۱۲} دگرذیسی معنایی آن سبب تعلیق اقتدار اخلاق در سیاست شده به طوری که انگیزش‌های سیاسی و اجتماعی امروزه با چالش‌های معنایی بسیاری مواجه شده است. در هر عصری عده‌ای خواهند بود که سعی می‌کنند شرارت آن عصر را با هر گفتمان سیاسی برجسته‌ای توجیه کنند. تنها به همین دلیل، به‌ویژه از سوی بسیاری از شرارت‌ها به عدالت متوسل می‌شوند (Risee.m, 2020). بسط معنایی عدالت در مکانیسم زبانی، امکان توجیه سیاستها و مشروعیت قدرت را به ارمغان آورد.

بسامد مفهوم سوژگی و چرخش زبانی^{۱۳} در رویکرد اندیشمندان نقش زبان و معنا در رابطه قدرت و جامعه منجر به تسری مفهوم اقتناع در مطالعات اخیر شد و اهمیت زبان در برساخت معنایی و اقتناع اخلاقی بسیار مورد توجه واقع گردید. زبان به‌وسیله نشانه‌ها، واقعیات بیرونی را در ذهن ما بازنمایی می‌کند و بازنمایی آن چنان جای خالی واقعیت را پر می‌کند که به نظر می‌رسد آن وجود دارد (فرهاد پور، ۱۳۸۰: ۵۰). زبان امری بسیار درهم‌پیچیده است که ساختارهایش با امیال، خاطرات، انباشته‌های تاریخی و اسطوره‌های یک ملت درهم‌آمیخته است. زبان تمامیت اجتماعی است و ما همه چیز را در ساحت حیات سیاسی و فرهنگی و اجتماعی در آینه زبان درک می‌کنیم (کاشی، ۱۳۹۹: ۱۹). در واقع زبان تحت وساطت امر اجتماعی و سیاسی فضای سیاست و قدرت، برساختی از سوژگی را رقم می‌زند که تا حد ممکن لغزش سوژه را به حداقل رسانده و موقعیت سوژه را تثبیت کند. این فرآیند امروزه متأثر از حکومت‌ها سمت‌وسو پیدا می‌کند و همین امر دغدغه‌های بسیار جدی را مطرح کرده که حکومت‌ها چگونه متناظر با رژیم‌های دانش و حقیقت، موقعیت‌های سوژگی را برساخت می‌کنند و این فرایند تابع چه عواملی رقم می‌خورد.

در اندیشه معاصر روابط بین سیاست و مردم در پرتو مفهوم امر سیاسی و اجتماعی مورد بازخوانی قرار گرفت و تأکید بر تعیین‌گرایی یک‌جانبه تا حدود زیادی مورد نقد واقع شده است. این امر نشئت گرفته از واسازی نظریات مارکسیستی و تحلیل آن در چارچوب فرهنگی و زبانی واقع شده است: به طوری که مفهوم اقتناع^{۱۴} بجای مفهوم اجبار و آگاهی کاذب سبب گردید که افراد جامعه در موقعیت‌های سوژگانی تعریف شوند.

می‌توان سرچشمه‌ی واکاوی نقش عدالت در قرون اخیر را در نظریات کارل مارکس^{۱۵} یافت، به طوری که روابط بین قدرت و افراد جامعه را در بستر اقتصاد و روابط تولید مورد واسازی قرار گرفت و نوعی تعیین‌گرایی اقتصادی در رویکرد مارکس برجستگی بیشتری یافت، که بعدها توسط اندیشمندانی همچون آلتوسر^{۱۶} و گرامشی^{۱۷} این تعیین‌گرایی تقلیل می‌یابد. در پرتو مفهوم هژمونی گرامشی^{۱۸} نگاه انفعالی به سوژه کمرنگ‌تر شد به طوری که ایدئولوژی صرفاً سبب حفظ وضع موجود نیست بلکه می‌تواند تلقی از وضع موجود را با چالش روبرو کند و موقعیت‌های جدید سوژگانی خلق کند که تفوق اخلاقی و فرهنگی را دعوت به مبارزه با هژمونی حاکم کند. گرامشی همچنین ما را فراتر از برداشت استاندارد مارکسیستی از دین به‌عنوان «افیون مردم» می‌برد. برخلاف مشغله مارکسیستی و کارکردگرایانه با «مذاهب وضع

| | |
|----------------------------|---|
| 1 -Globalization | 3 |
| 1 -Linguistic Turn | 4 |
| 1 - Persuasion | 5 |
| 1 -Subjectivity | 6 |
| 1 -Carl Marx | 7 |
| 1 - Louis Pierre Althusser | 8 |
| 1 - Antonio Gramsci | 9 |

موجود»، کار گرامشی نشان می‌دهد که دین و اخلاق لزوماً نیروهای محافظه‌کار یا باز تولیدکننده در جامعه نیستند. درحالی‌که حفظ تمرکز بر نقش مشروع دین و اخلاق بسیار مهم است، همچنین مهم است که بدانیم آن‌ها اغلب می‌توانند برای انتقاد و دگرگونی الگوهای حاکم بر قدرت عمل کنند (Grelle, B, 2016). هرگونه تلاش هنجاری که به دنبال ایجاد سناریوهای رهایی‌بخش آینده یا تجویز بهترین راه برای تصمیم‌گیری عمومی – مانند سنت مارکسیستی و نظریه‌های مشورتی – باشد، هدف انتقاد دائمی نظریه‌پردازان پسا مارکسیست واقع می‌شود. در مقابل این پس‌زمینه است که هژمونی در دیدگاه لاکلائو نقش محوری پیدا می‌کند، زیرا چنین مفهومی این قابلیت را دارد که هم ابزار مهمی برای تحلیل اجتماعی و هم ابزاری برای تجویز هنجاری باشد، زیرا دقیقاً بی‌ثباتی دائمی روابط سیاسی مشخص را پیش‌فرض می‌گیرد (در سطح اونتیک) و از تلاش‌های همیشه متزلزل برای بدیهی‌سازی «سیاست خوب»² دفاع می‌کند (Wu, Z, 2023).

پست مارکس‌گرایان پسا آلتوسری در جستجوی یک اصل استعلایی هستند که ممکن است امیدهای اجتماعی را دوباره فعال کند. درباره این واقعیت که ما امروز در عصری زندگی می‌کنیم که پایان ایدئولوژی‌ها مشخص شده است، بسیار گفته می‌شود، بنابراین، صحبت از ایدئولوژی به نظر می‌رسد بحثی بیهوده است. به هر حال، این بستگی به این دارد که چگونه ایدئولوژی را تعریف کنیم. اگر معتقد باشیم که ایدئولوژی در آگاهی کاذب به معنای مارکسیسم کلاسیک شکل می‌گیرد، بدون شک با یک مفهوم منسوخ سروکار داریم. از سوی دیگر، اگر ما خود را بر اساس این موضوع قرن بیستم قرار دهیم که در غرب دو ایدئولوژی هژمونیک – سرمایه‌داری (راست) و سوسیالیستی (چپ) – وجود دارد و معتقدیم که در حضور مدل‌های سیاسی فشرده قرار داریم، یا به‌طور جدی تر، موارد فرا تاریخی، در این صورت یک خطای تحلیلی مهلک مرتکب می‌شویم. آن‌ها اغلب شکست می‌خورند زیرا جنبه‌های هستی‌شناختی ایدئولوژی‌های عینی را برای سطح هستی‌شناختی ایدئولوژی به‌عنوان یک مفهوم در نظر گرفته می‌شود، که یک اشتباه نظری مهم است. زیرا عملکرد یک گروه سیاسی خاص با ایدئولوژی معین نمی‌تواند لزوماً همه رفتارهای سیاسی آینده را به گروه‌های دیگر دیکته کند، زیرا هر تجربه سیاسی موجود دارای ویژگی‌هایی است که به یک زمینه تاریخی، متزلزل و احتمالی بستگی دارد (Daniel de Mendonça, 2014).

نظریات گرامشی منبع مهمی برای محققان است تا دیدگاهی ظریف‌تر و قابل‌فهم‌تر از نقش اسطوره و اخلاق در زندگی اجتماعی و سیاسی ایجاد کنند (لینکلن ۲۰۰۳: ۷۹). به قول نوربرتو بابیو ما باید با نگاه کردن به ایدئولوژی‌ها به‌عنوان نیروهایی که قادر به خلق تاریخ جدید و همکاری در شکل‌گیری یک قدرت جدید هستند، به جای توجیه قدرتی که قبلاً تثبیت شده است، از مفهوم هژمونی گرامشی پیروی کنیم. لذا افراد جامعه صرفاً به شکل عقلانی در جایگاه پاسخ‌خواهی قرار نمی‌گیرند و حتی سازوکار فریبنده صرفاً نمی‌تواند افراد را در جایگاه پاسخ‌دهی قرار دهد، بلکه مجموعه‌ای از سازوکار معنایی متناظر با لایه‌های وجودی اخلاقی و اجتماعی حضور افراد را در مواضع سوژگی گوناگونی تألیف می‌نمایند. برای رهایی از جبرگرایی فرهنگی فیلسوفانی مانند فوکو معتقد هستند که بایستی با رد آن نوع فردیتی که طی چندین قرن بر ما تحمیل شده است شکل‌های جدیدی از سوژه‌مندی را ایجاد کنیم. از منظر فوکو قدرت بیشتر عمل می‌کند تا اینکه در اختیار کسی باشد یا امتیازی برای طبقه حاکم محسوب شود (اشرف نظری، ۱۴۰۱). قدرت امر مطلق نیست؛ بلکه صرفاً مجموعه‌ای از شبکه‌ها و مجموعه‌های متداخل است در نتیجه دیگر نمی‌توان کلیت واحدی برای قدرت قائل شد؛ بلکه ما با وجوه گوناگون قدرت در

² - Normalise “Good politics”

اشکال محلی متغیر و در یک کلام «میکرو فیزیک قدرت»^۱ مواجهیم. در دیدگاه فوکو دانش، حقیقت و قدرت همواره به هم پیوند خورده‌اند و حقیقت منتزع از قدرت یا فاقد قدرت نیست (فوکو، ۱۳۹۱: ۳۶۷ و ۳۴۱). در واقع تناقضی که در اندیشه فوکو وضوح پیدا می‌کند مبنی بر احساس مقاومت سوژه در برابر قدرت بیرونی جای خود را به مفهوم انقیاد می‌دهد. سازوکار انقیاد می‌تواند از طریق ایده‌های اخلاقی مانند عدالت، برابری، آزادی و.... سوژه را منقاد خود نماید. آنچه در روایت فوکو از قدرت منقادساز وجود ندارد بعد میل است فهم اینکه چرا ما از نظر روانی به آنچه بر ما مسلط است وابسته می‌شویم و چگونه این دل‌بستگی در حقیقت این رابطه سلطه را حفظ می‌کند، به عبارت دیگر روایت فوکو از منقادسازی، بدون نظریه روان ناقص است. در این پرسش مفهوم روان به عنوان آنچه با ذهن تفاوت دارد مستتر است. بنابراین روان که شامل ناخودآگاه است به‌طور دقیق همان چیزی بیش از اثرات محدود کردن خواست گفتمانی برای برخورداری از یک هویت منسجم و تلاش برای تبدیل شدن به یک سوژه منسجم است. روان همان چیزی بوده که در برابر نظم‌بخشی مقاومت می‌کند که فوکو برای عادی‌سازی گفتمان‌ها قائل است (اشرف نظری، ۱۴۰۱). این ابهام را می‌توان در پرتو روان‌کاوی لکانی^۲ با در نظر گرفتن سازوکار میل (لذت و فانتزی) عملکرد سوژه سازی و مقاومت را تشریح نمود. درک لکان از روان از طریق ساختارهای زبان و مفاهیم لذت و فانتزی^۳ فهم از قدرت را گسترش می‌دهد، نقاب ابعاد نمادین و ایدئولوژیک آن را پس می‌زند و به ما این امکان را می‌دهد که هر دو عملکرد سوژه سازی و فرآیندهایی که سوژه در مقابل این سوژه سازی مقاومت می‌کند را مورد توجه قرار دهیم (Newman, 2005: 55-56). لاکلائو با استفاده از مفاهیم روان‌کاوی لکانی دیالکتیک پیچیده روان و سیاست را از روزه نظریه گفتمان مورد موشکافی قرار داد. در واقع آثار ارنستو لاکلائو و شانتال موفه یک تغییر بسیار نوآورانه از مارکسیسم آلتوسری است، اثری که الهام گرفته از مقوله هژمونی گرامشی^۴ و متاثر از فلسفه‌های پسا ساختارگرایی دریدا^۵، فوکو و لاکان^۶ است. نظریه گفتمان لاکلائو و موفه به عنوان جایگزینی برای مارکسیسم کلاسیک و آلتوسری در نظر گرفته شده است، جایی که «پراتیک گفتمانی»^۷ جای پراتیک اجتماعی را می‌گیرد و «تضاد اجتماعی»^۸ جایگزین تضادهای طبقاتی می‌شود. هدف تئوری پست مارکسیستی آنها این است که نظریه اجتماعی رادیکال و استراتژی سوسیالیستی را وارد عصر جدیدی کنند، دورانی که مشخصه آن افزایش پیچیدگی اجتماعی (به جای ساده سازی تضادهای طبقاتی) و افزایش درگیری‌های سیاسی (به جای قطبی شدن طبقاتی) است (Boucher, 2021). در این نوشتار ضمن این‌که نقطه‌ی عزیمت نظریات ارنستو لاکلائو و شانتال موفه قرار داده شد، با این‌همه از رویکردهایی نوینی هم‌چون دیدگاه‌های الیور مارچارت هم بهره برده شده است.

| | |
|-----------------------------|---|
| 2 - Microphysics of power | 1 |
| 2 - Lacanian Psychoanalysis | 2 |
| 2 - Fantasy | 3 |
| 2 - Antonio Gramsci | 4 |
| 2 - Jacques Derrida | 5 |
| 2 - Jacques Lacan | 6 |
| 2 - Discursive practice | 7 |
| 2 - Social Antagonism | 8 |

ما با یک هستی‌شناسی سیاسی جدید مواجه هستیم که توسط یک دستگاه مفهومی متشکل از چهار مقوله اصلی یعنی «گفتمان»، «هژمونی»، «دلالت‌های خالی»^۲ و «بلاغت»^۳ پشتیبانی می‌شود، که اکنون به بررسی آن‌ها خواهیم پرداخت. هر عمل اجتماعی با تولید معنا مشخص می‌شود، و بنابراین هر ابژه‌ای به‌عنوان یک ابژه گفتمانی تصور می‌شود. نظریه گفتمان متأثر از نقد رویکرد فردیناند دوسوسور تحول پیدا کرد. دوسوسور به ما می‌آموزد که برای اینکه دلالتی وجود داشته باشد، باید نظامی از روابط وجود داشته باشد که در درون آن معنا تولید شود. ولی یک بن‌بست وجود دارد، نظام قادر نیست خود را در یک کلیت بسته مرتب کند، اما بدون تصور کلیتی که حدود آن را شامل می‌شود، هیچ دلالتی ممکن نیست. دال تهی مفهومی است که این «عدم امکان ساختاری دلالت» را بیان می‌کند و هم راه‌حل مسئله. دال تهی در این فضای میانی «برانداز»^۴ قرار دارد. به‌عنوان بازنمایی یک کلیت از طریق از دست دادن محتوای خود عمل می‌کند و بدون اینکه بتواند همین کلیت را به‌طور کامل بازنمایی کند، زیرا با این وجود یک دال خاص باقی می‌ماند. ما در اینجا با یک استدلال دایره‌ای روبرو هستیم: تولید تهی بودگی همان شرط دلالت است و کلیت مولد دلالت حول خلأ ساخته می‌شود.

سوژگی در نسبت با سیاست و روان و در لایه‌های پیچیده مختلفی صورت می‌پذیرد، اختلاطی از اخلاق، منطق، عواطف و هیجانات که بستار موقتی سوژه در ایدئولوژی‌های مختلف را به همراه دارد که این فرایند متأثر از شکل‌گیری زنجیره دلالتی معنایی حول تلاقی امر واقع و امر نمادین و این همان انگاری سوژه با مصادیق نمادین در حوزه‌های سیاسی و اجتماعی رقم می‌خورد. برای فهم ساختاریابی سوژه در بحرانهای اجتماعی اقتصادی و تضعیف گفتمان اخلاقی بر اهمیت تلقی هستی‌شناختی اجتماعی از سوژه می‌پردازیم بطوری که نقش دلالت‌های معنایی عدالت در تاسیس امر سیاسی در مواجهه با درماندگی سیاسی ضرورت می‌یابد در ادامه، از خلال توضیح مفاهیم «امراجتماعی» و «امر سیاسی» و ملازم با آنها «کردار اجتماعی» و «کردار سیاسی»، اصول و مبانی نظری نیز واکاوی میشوند.

یافته‌ها

الف: امر سیاسی و هژمونی

با اهمیت یافتن نقش عواطف و هیجانات در سازوکار سیاسی، دلالت‌های سیاسی روانکاوی لکانی مورد توجه اندیشمندان بسیاری قرار گرفت. فلسفه لکانی را ذاتاً محافظه کارانه و نیهیلیستی می‌دانند، زیرا مبتنی بر فقدان اساسی است که ناممکن بودن جامعه و در نتیجه سیاست اتوپیایی را تشکیل می‌دهد. با این حال، اگرچه لاکان سیستم فکری خود را - به پیروی از زیگموند فروید - اساساً برای کاربرد در زمینه بالینی ایجاد کرد، از طریق کار اسلاوی ژیژک به‌ویژه نظریه لکانی به ابزاری بسیار محبوب برای تحلیل صورت‌بندی‌های سیاسی - اجتماعی تبدیل شده است. اندیشمندانی همچون لاکلائو و موفه نیز متأثر از همین روند به واسازی قدرت و امر سیاسی در حوزه‌ی حالات روانی انسانی پرداختند. نگرش لاکلائو و موفه به سوژه همانند نگرش آلتوسر است، به‌استثنای این‌که آن‌ها وجود روابط واقعی میان مردم را که در اثر عوامل اقتصادی و ایدئولوژیک مخدوش شده باشد - آن‌گونه که مدنظر آلتوسر است - نمی‌پذیرند. لاکلائو تصور خود از امر

| | |
|---------------------------|---|
| 2 - Empty signifiers | 9 |
| 3 - Rhetoric | 0 |
| 3 - Ferdinand de Saussure | 1 |
| 3 - Subversive | 2 |

سیاسی را بر اساس این اطمینان می‌سازد که روابط سیاسی همیشه ناپایدار و آلوده به تضاد، بی‌ثباتی و احتمال است. امر سیاسی مملو از تکثر، تعارضات و هیجانات و عواطف عمومی گوناگون است که در مقابل روند تمامیت‌گرایی مقاومت می‌نماید و ایده عدالت روند خشونت را به سمت تساهل اجتماعی سمت و سو می‌دهد. امر سیاسی می‌تواند شکل‌های متفاوتی به خود بگیرد و در روابط اجتماعی متنوعی پدیدار شود ولی سیاست نتیجه رسوب همگرایی نهادها، پراتیک‌ها و گفتمان هست. در واقع امر سیاسی ناخودآگاه سیاست هست که مملو از سرکوب خشونت هست و در مقابل هژمونی مقاومت می‌کند. برای درک مفهوم هژمونی در نظر لاکلائو باید از چگونگی عملیاتی شدن آن از یک سری مفاهیم دیگر مانند عناصر، لحظه‌ها، مفصل‌بندی، نقاط گره و تضاد و غیره آگاه بود. در ابتدا، هنگام خواندن آثار لاکلائو، جنبه هنجاری آن چندان مشهود به نظر نمی‌رسد، کلید درک آن دقیقاً در درک این نکته نهفته است که برای او امر نظری و عملی جدایی‌ناپذیر است. در این بخش، نقد به‌ویژه بر نظریه مارکسیستی متمرکز است که لاکلائو آن را ذات‌گرا و عین‌گرا می‌داند. ذات‌گرایانه به این معنا که تعیین اقتصادی در وهله آخر در این سنت به‌عنوان یک حقیقت پیشینی و یک ویژگی ضروری برای هر نوع شکل‌گیری اجتماعی شناخته می‌شود. و عینیت‌گرا به این معنا که مارکسیسم یک عنصر هستی‌شناختی مهم را در نظر نمی‌گیرد: عدم امکان دستیابی به عینیت نهایی از نظر لاکلائو، دستیابی به ماهیت و هدف غیرممکن است و هر نظریه سیاسی و اجتماعی که چنین اهدافی را فرض می‌کند، به محتوای هنجاری آن آسیب می‌رساند (Daniel de Mendonça, 2014). کنترل بر چشم‌انداز ایدئولوژیک و سیاسی گروه‌های فرودست را مجبور می‌کند تا خواسته‌هایی را در چارچوب تعریف اتحاد اجتماعی حاکم فرموله کنند. منافع ملی-مردمی آنچه لاکلائو و موفه به همه اینها می‌افزایند، توصیفی از فرآیند بر اساس نظریه گفتمانی است که از فرض گروه‌های اجتماعی به عنوان گونه‌های طبیعی با اشکال ضروری بازنمایی سیاسی جدا می‌شود. این امکان امکان روابط دلخواه بین هویت‌های سیاسی و مکان‌های اجتماعی را در چارچوب مبارزات سلطه‌گرایانه چندگانه، همپوشانی و متقاطع فراهم می‌کند که نه تنها ظهور «جنبش‌های اجتماعی جدید» را منعکس می‌کند، بلکه سایر بسیج‌های بدیع را نیز منعکس می‌کند. موفه معتقد است تفاوت بین او و اشمیت، کثرت‌گرایی است. او ایده تنش بین حاکمیت مردمی و رقابت دموکراتیک را می‌پذیرد، اما این ایده اشمیتی را رد می‌کند که اینها را می‌توان در یک نژاد دموکراسی همگن سیاسی که متکی به نفی وجودی برخی از دشمنان خارجی است، آشتی داد. موفه استدلال می‌کند که دستیابی به همگونی از ظهور مناقشات و تصمیم‌گیری در جامعه سیاسی جلوگیری می‌کند، به طوری که پلورالیسم جزء حیاتی سیاست دموکراتیک است، و او نیاز به فرهنگ مدنی را استناد می‌کند که مخالفان را به دشمن تبدیل می‌کند تا دشمن.

از نظر لاکلائو و موفه این مفصل‌بندی‌های سیاسی^{۳۶} هست که تعیین می‌کند ما چگونه فکر و عمل می‌کنیم. و به‌نوعی هدف از تحلیل گفتمانی، نشان دادن این است که نظم موجود در جهان حاصل فرآیندهای سیاسی هست که دارای پیامدهای اجتماعی است. گفتمان‌ها تلاش می‌کنند که از طریق تبدیل عناصر به هفته‌ها^{۳۷} و تقلیل معانی متعدد یک نشانه به یک معنا و ایجاد نوعی انسداد^{۳۸} در معنای نشانه،

³ - Neutralization of the Political 3
³ - Elements 4
³ - Moments 5
³ - Articulation 6
³ - Moment 7
³ - Clouser 8

ابهام معنایی را برطرف سازند. اما این عمل به طور کامل امکان پذیر نیست و معنا به طور صد درصد تثبیت نمی شود، زیرا احتمالات معنایی که در حوزه ی گفتمان گونگی وجود دارند، همواره ثبات معنا در گفتمان مورد نظر را تهدید می کنند. سوژه ها مواضع ایدئولوژیکی دارند که رفتار آن ها را هدایت می کند. بنابراین، وقتی گروه های سیاسی را با ایدئولوژی های خاصی در نظر می گیریم، با ایدئولوژی در سطح اونتیک^۳ سروکار داریم. با این حال، سطح اونتیک به خودی خود سطح هستی شناختی زاً تعیین نمی کند. این بدان معناست که ما نمی توانیم ایدئولوژی انضمامی را برای تعریف ایدئولوژی انتخاب کنیم، نمی توانیم برای علت آن اثر بگذاریم به گفته آلتوسر ایدئولوژی تاریخ ندارد زیرا خود همه جا حاضر و فرا تاریخی است و «ایدئولوژی جاودانه است» (۱۹۸۵، ص ۸۵). بنابراین غایت واقعی ندارد. ما ذاتاً موجوداتی ایدئولوژیک و نمادین هستیم که به ما امکان می دهد دو واقعیت را بیان کنیم: ۱) به صورت کلی (سطح هستی شناختی)، ایدئولوژی همیشه وجود خواهد داشت. و ۲) به بیان عینی (سطح اونتیک)، ایدئولوژی ها متولد می شوند، دستخوش تغییرات می شوند و از بین می روند. مفهوم ایدئولوژی در نظریه لاکلائو دو نکته بالا را یک باره بیان می کند. دیدگاه لاکلائویی صرفاً به نظریه پردازی یک بن بست تقلیل ناپذیر بسنده نکرد، به ما اطلاع داد که کلیت ساختاری «غیرممکن» اما «ضروری» است، و به همین دلیل است که فرآیند ساختار شکنی بسته شدن سیستم در دیدگاه ساختارگرایانه نیازمند مفهوم مکمل دیگری، یعنی هژمونی گرامشی است. اما گفتگوهای چندوجهی ما در مورد امر سیاسی باید حتماً شامل پرس و جو هایی در مورد آن دسته از مفاهیمی باشد که دیدگاه های مردم از جمله عدالت را هدایت می کند. هدف دمکراسی رادیکال همزیستی منازعه (آنتاگونیسم) و اجماع (موقت-آگونیسم) از طریق پیشینه کردن آگاهی عمومی و ممانعت از خشونت آمیز شدن امر سیاسی هست. بنابراین، از این منظر، نقد پسا ساختارگرایانه جوهر هستی شناختی در تأیید تفاوت در مورد هویت بسیار فراتر رفت، تا آنجا که یا اندیشه را از تمام هویت تهی کرد، و آن را با دالی دائماً در حال تغییر جایگزین کرد که قادر به پایه گذاری کنش سیاسی نبود، یا به طور ضمنی به آن وابسته بود. در نتیجه، چرخش هستی شناختی به امر سیاسی به دلیل تولید انتزاعیات تهی، پوچ و مفهومی که به طور متناقض از نظر سیاسی بی فایده بودند، مورد تمسخر قرار می گرفت.

مفصل بندی عدالت می تواند تأثیر زیادی بر کنشگری سیاسی و سوژکتیو ته ی سیاسی رقم بزند. عدالت که در امر سیاسی آبخشور آنتاگونیسم اجتماعی هست در مقابل هر گونه مطلق گرایی ایدئولوژیک مقاومت می کند و بدین شکل جوهره ی وجودی اخلاقی را بسط می دهد. ایدئولوژیک شامل آن اشکال گفتمانی است که از طریق آن ها یک جامعه سعی می کند خود را بر اساس بسته بودن، تثبیت معنا، عدم شناخت بازی نامحدود تفاوت ها به عنوان چنین شکل دهد. ایدئولوژیک اراده به «کلیت» هر گفتمان کلی ساز خواهد بود. تا آنجا که اجتماعی بدون تثبیت معنا غیرممکن است، بدون گفتمان بسته شدن، امر ایدئولوژیک را باید سازنده امر اجتماعی دانست. امر اجتماعی تنها به عنوان تلاشی بیهوده برای ایجاد آن شیء غیرممکن وجود دارد: جامعه. مدینه فاضله جوهر هر ارتباط و عمل اجتماعی است (Laclau, ۱۹۹۰، ص ۹۲). همه تلاش ها برای تثبیت معنا، برای اجرای بخیه نهایی^۴ خود، همیشه بیهوده و غیرممکن است. دقیقاً در همین رابطه است که لاکلائو از «عدم امکان جامعه»^۲ صحبت می کند.

| | |
|------------------------------|---|
| 3 - Ontic | 9 |
| 4 - Ontologic | 0 |
| 4 - Final Suture | 1 |
| 4 - Impossibility of Society | 2 |

این امر به معنای تأیید وحدت جوهری هستی‌شناختی بر تفاوت، تجانس بر ناهمگونی است. موضعی که پس از چالش پسا ساختارگرایی، در بهترین حالت ساده‌لوحانه به نظر می‌رسد. یک جایگزین، اندیشیدن به رابطه دیالکتیکی است، که به موجب آن هویت و تفاوت هستی‌شناختی، عدالت و امر سیاسی، درهم تنیده‌ای دائمی هستند. تضعیف هستی‌شناختی بنیان‌ها منجر به فقدان کامل همه زمینه‌ها نمی‌شود، بلکه به عدم امکان یک زمینه نهایی منجر می‌شود، که چیزی کاملاً متفاوت است، زیرا از یک سو مستلزم افزایش آگاهی از احتمال است و از سوی دیگر، امر سیاسی به عنوان لحظه‌ی که دائماً سیال است (Marchart, 2007). در این نوشتار به محوریت هستی‌شناختی سوژه مدرن اشاره می‌شود، که ویژگی‌های کلیدی آن عقل، تسلط بر خود و کنترل بر خود و دیگران است، و همزیستی را از طریق «منطق ترکیب» تعیین می‌کند.

امر سیاسی، باز فعال‌سازی یا کشف مجدد این واقعیت خواهد بود که آنچه به عنوان عینی اشکال اجتماعی تلقی می‌شود در واقع چیزی بیش از برساخته‌های تصادفی یا اقتضایی نیست که شاید به روش‌های جدیدی پیکربندی شود (نش، ۱۴۰۰). بازنگری ماهیت سوژکتیویته و امر سیاسی در تناظر با عدالت ترکیب ویژه‌ای از ذهنیت و امر سیاسی رقم می‌زند. به همین ترتیب، سوژکتیویته یا امر سیاسی را به هویت یا تفاوت تقلیل نمی‌دهد تا یکی را بر دیگری تأیید کند، بلکه با این بحث هدایت می‌شود که هر دو از تنش بین هویت و تفاوت ایجاد می‌شوند. این رویکرد اهمیت امر سیاسی را تأیید می‌کند و به نقد پسا ساختارگرایانه جوهر هستی‌شناختی احترام می‌گذارد، اما صرفاً تفاوت بر سر هویت یا ناهمگونی را بر همگنی (یا برعکس) تأیید نمی‌کند. این نشان می‌دهد که هر دو مفهوم، از جمله رابطه بین آن‌ها، از تنش بین آن‌ها و از طریق آن ایجاد می‌شود. لاکلاو و موفه نتیجه می‌گیرند که «به گفته گرامشی، رهبری فکری و اخلاقی ترکیبی بالاتر، یک اراده جمعی را تشکیل می‌دهد که از طریق عقاید ایدئولوژیکی، به سیمانی ارگانیک تبدیل می‌شود که یک بلوک تاریخی را متحد می‌کند» (لاکلاو و موفه ۱۹۸۵، ۶۷). سوژه‌های سیاسی دیگر طبقات نیستند، بلکه اتحادهای اجتماعی هستند که قدرت را به دست نمی‌گیرند، بلکه با هژمونی شدن به دولت تبدیل می‌شوند، یعنی بلوک تاریخی با حفظ روابط رضایت و اجبار در سراسر جامعه، چارچوب هنجاری و نهادی جامعه را کنترل می‌کند.

ب: روانکاوی و امر سیاسی

لاکلاو و موفه روانکاوی لکانی را مشخصه مرحله کنونی سیاست دموکراتیک و تدوین یک دیدگاه سیاسی جدید چپ‌گرایانه از نظر دموکراسی رادیکال و متکثر می‌دانند. آلن بدیو^۳ لکان را هم‌عقیده با خود می‌داند معتقد است که نظریه لکانی در تدوین نظریه هژمونی ابزارهای تعیین‌کننده قلمداد می‌شود. چپ‌گرایی نیز توسط همه این نظریه پردازان یکسان درک نمی‌شود با این حال ظهور تدریجی یک افق نظری سیاسی جدید برگرفته از طرح این مواضع مختلف به وضوح قابل فرض است این افق گسترده چیزی است که استاوراکاکیس^۴ آن را «چپ لکانی»^۴ می‌نامد، این اصطلاح نه فقط به عنوان یک دسته‌بندی منحصر یا محدود بلکه به عنوان دال با توانایی جلب توجه ما به ظهور یک عرصه مجزا از مداخلات نظری و سیاسی پیشنهاد می‌شود که به‌طور جدی به دنبال ارتباط اثر لکان بر نقد نظم‌های هژمونیک معاصر

⁴ - Alain Badiou 3
⁴ - Yannis Stavrakakis 4
⁴ - Left Lacanian 5

است. در کانون این عرصه نوظهور مهر تائید مشتاقانه ژیک لکان را می‌توان یافت؛ در کنار او بینش‌های الهام گرفته از لکان از سوی لاکلائو و موفه وجود دارد؛ در حاشیه - مذاکره در مورد کنش متوازن و ظریف بین بیرون و داخل حوزه وجود دارد که اغلب به‌عنوان «سایر» یا مخالفان ذاتی آن عمل می‌کنند. ژیک لاکلائو و موفه را به خاطر مفهوم پردازی آنتاگونیسم با عبارات لاکانی به‌عنوان رویارویی آسیب‌زا^۴ میان امر واقعی و نمادین و در نتیجه تبدیل مفهوم لاکانی از واقعیت به ابزاری مفید برای تحلیل اجتماعی و ایدئولوژیک ستود. لکان به ما کمک می‌کند تا استحاله معنایی ایده‌ها در بطن امر اخلاقی را مورد موشکافی قرار داده و نقش روایت‌های اسطوره‌ای در پیشبرد دلالت نمادین را تشخیص دهیم اینکه چگونه هژمونی اخلاقی بر موج عواطف و هیجانات سیاسی عمومی و با توسل به ایده‌هایی همچون عدالت و آزادی سوژه‌ها را فرامی‌خواند و اراده جمعی را برمی‌انگیزد.

در رویکرد لاکلائو و موفه جایگاه سوژگی متکثر و متزلزل قلمداد می‌شود که این تکثر را آنتاگونیسم^۵ یاد می‌کند. در واقع از منظر لاکلائو بر ساخت سوژه سیاسی است چرا که سوژه مفرد و یکتا توهمی بیش نیست و همواره مطالبات سوژه در فضای سیاسی بر ساخت و معنا می‌شود. تضاد به‌جای اینکه رابطه‌ای بین عینیت‌های از قبل داده‌شده باشد، همان لحظه‌ای است که آن‌ها در آن شکل می‌گیرند. آنتاگونیسم شرط امکان شکل‌گیری هویت‌های سیاسی است، نه صرفاً میدان جنگی که بین دو نیروی آماده شکل می‌گیرد. در عوض، تضادها تجارب اجتماعی مانند شکست، نفی یا نبود را معرفی می‌کنند که نمی‌توان آن‌ها را با هیچ منطق مثبت یا ذات‌گرایانه جامعه توضیح داد. آن‌ها همچنین اقتضایی و مخاطره‌آمیز بودن همه هویت و عینیت اجتماعی را آشکار می‌کنند، زیرا هر هویتی همیشه توسط چیزی که خارج از آن است تهدید می‌شود (Howarth, 2000, pp. 105-106).

به‌این ترتیب، ایدئولوژی‌ها در سطح اوتتیک، یعنی مرتبط با پراتیک سیاسی روزانه، همیشه ناپایدار و احتمالی هستند و توسط ایدئولوژی‌های مخالف تهدید می‌شوند. با این حال، در سطح اوتتیک، ایدئولوژی، به معنای آلتوسری، همه‌جا حاضر و فرا تاریخی است. این بدان معناست که اگر نتوانیم بدون حضور ایدئولوژی زندگی کنیم، هر تلاشی برای از بین بردن آن همیشه بیهوده خواهد بود، زیرا این می‌تواند صرفاً به‌عنوان ایدئولوژی دیگری در عمل تعبیر شود. به نظر لاکلائو از نظر تحلیلی، مفهوم ایدئولوژی باید بر اساس ایده بازنمایی نادرست درک شود. اما این بدان معنا نیست که این ایده به معنای بازگشت به مارکسیسم است، زیرا این یک تناقض خواهد بود. هژمونی منجر به استیلا یافتن نظام معناسازی در موضع‌گیری سوژه می‌شود که این امر متأثر از اراده معطوف به حیات پُیش می‌رود و ایدئولوژی با وعده تحقق بخشی تمامیت‌گرایی سوژه خانه‌به‌دوش را از دالی به دال دیگر می‌راند. لاکلائو بر این باور است که تعیین دیگری به‌عنوان تضاد پیش‌از این مستلزم یک گفتمان معین است - به عبارت دیگر، تصور دیگری به‌عنوان یک دشمن مستلزم شناسایی قبلی خود با موقعیتی خاص در چارچوب نظم نمادین است. همچنین در بیشتر موارد، ساخت خیالی-فانتزی هر دو قطب متضاد را پیش‌فرض می‌گیرد. به همین دلیل است که در کار اخیرش توجه خود را به مقوله «دررفتگی»^۵ به‌عنوان سطحی قبل از «آنتاگونیسم» معطوف کرد (Stavrakakis,)

| | |
|----------------------|---|
| 4 -Slavoj Žižek | 6 |
| 4 -Tromatic | 7 |
| 4 - Antagonism | 8 |
| 4 - The Will to life | 9 |
| 5 -Dislocation | 0 |

324, p. 2003). استفاده او از این مفهوم به وضوح نشان‌دهنده پیوند نظریه گفتمان با روانکاوی لاکانی است که امکان توسعه ایده سوپزکتیویته سیاسی را به‌عنوان جایگزینی برای توسعه ساختاری فراهم کرد. در واقع فانتزی نقطه اتصال سوژه به واقعیت‌های سیاسی اجتماعی است که معنایابی سوژه را سامان می‌دهد. معنایابی، بر مبنای جایگاه انتولوژیک سوژه رقم می‌خورد و لزوماً موضع سوژه ثابت نمی‌ماند و مواضع سوژه در بزنگاه‌های سیاسی، متزلزل شده و با وقوع رخداد در گفتمان موضع سوژگی جابه‌جاشده و رخنه در هژمونی راه پیدا می‌کند. و بدین شکل فضای لازم برای التفات سوژه با دال‌های متغیر به وجود آمده و سوژه روند دلالتی متفاوتی را پیش می‌برد. از جانگذاری سبب تغییر روند دلالت‌گری شده و این بدعت به‌صورت زنجیره‌ای از سوژه‌ای به سوژه دیگر همواره استحاله می‌یابد. عدالت را می‌توان به‌عنوان حائل بین امر واقعی و اجتماعی در نظر گرفت که سازوکار آن در سیاست مانع واپس روی سوژه به سمت کنش ضداجتماعی می‌شود. گفتمان تلاش می‌کند که رخداد را از طریق زنجیره روایتی در حول دال‌های اعظم مانند عدالت و... بارگیری معنایی کند که رخداد را معناسازی و از به هم گسیختگی را پایان بخشیده و امر سیاسی را یکسان‌سازی کند. در فرآیند این شناسایی است که سوپزکتیویته‌های سیاسی ایجاد و شکل می‌گیرند. تقلیل آنتاگونیسیم اجتماعی به میانجی اخلاقی، بنیادهای اجتماعی اخلاق را تحلیل می‌برد به‌طوری که سوژه اجتماعی از فهم انگیزه‌های کنش خود باز می‌ماند و به هر ایده‌ی مطلق‌اثرن می‌دهد. پوشاندن ترک‌ها و شکاف‌های ذاتی در هر گفتمان به‌وسیله فانتزی تمامیت‌گرایی پیش می‌رود و میل سوژه نیز به دنبال وعده‌ی تحقق تمامیت‌گرایی می‌رود. ناقص بودن ساختار و فقدان دلالتی و استیضاح نادرست سبب رخداد عمل سیاسی می‌شود که به سوژه فرصتی می‌دهد تا خود را به‌عنوان «نوعی سوژه کاملاً متفاوت از آنچه معمولاً از طریق فرآیند استیضاح تولید می‌شود» مطرح کند و به فراخوان شکل گرفته از عدالت پاسخ می‌دهد. اما این به معنای بی‌پایان بودن این زنجیره دلالت‌گری نیست؛ بلکه در یک گفتمان خاص، نقطه گره‌گاهی پایان‌بخش این زنجیره خواهد بود. نقطه کاپیتون^{۵۱} دلالتی است که همانند یک نقطه دوخت دال‌های شناور را حول خود جمع و آن‌ها را معنادار می‌کند؛ و به‌این‌ترتیب زنجیره بی‌پایان دلالت‌گری را متوقف کرده مجموعه‌ای از دال‌ها را انسجام می‌بخشد و به این شکل یک ساختار گفتمانی را منسجم می‌کند. در اینجا می‌توان خواست عدالت را در پرتو دال اعظم به‌عنوان گره‌گاه که شناوری دال‌ها را ثبات می‌بخشد در نظر گرفت. سیاست مبارزه‌ای گفتمانی برای معنا بخشیدن به دال‌های توخالی است که ذهنیت‌های جمعی را ایجاد می‌کنند (مانند «مردم» در پوپولیسیم). به عقیده لاکلاو، شرط دلالت این است که دال‌های داده‌شده را می‌توان تخلیه کرد تا به‌عنوان نامی برای یک هویت سیاسی گسترده‌تر عمل کنند. هر چه دال تهی‌تر باشد، ظرفیت «تلفیقی» آن برای شکل دادن به یک هویت عمومی در اطراف آن قوی‌تر است. با این حال، دیدیم که تبیین و مفاهیم نظریه‌پردازی این «تهی بودن» هستی‌شناختی مشکلاتی را به همراه دارد. گفتمان حاکم همواره سعی می‌کند با نفوذ الهیاتی در ایده عدالت، معانی را طوری بارگذاری کند که بعد انضمامی و اجتماعی عدالت تهی شود و تقدیر الهی جایگزین اراده عمومی گردد. تحلیل رفتن امر سیاسی بواسطه

^{۵۱} - این احساس که آنها به عنوان «بنیانی که هویت‌های جدید بر اساس آن شکل می‌گیرند» عمل می‌کنند. به همین ترتیب، واقعیت آسیب‌زا همیشه تمام تلاش‌ها برای نمادسازی را مختل می‌کند. و با این حال هرگز از دعوت به نمادهای جدید دست نمی‌کشد. واضح است که ظهور این مفهوم از جابجایی واقعی به عنوان هسته امر سیاسی یکی از مهم‌ترین محصولات گفت و گوی لاکلاو با روانکاوی است که مستقیماً استدلال او را در مورد غیرممکن بودن جامعه با تقلیل ناپذیری امر واقعی در زبان لکانی پیوند می‌دهد. گفتمان» (استاوراکیس، ۲۰۰۳، ص ۳۲۴). ژیزوک به این امر توجه کرده است تا مفهوم تضاد را به واقعیت لاکانی بدهند: «دست‌آورد واقعی هژمونی در مفهوم «تضاد اجتماعی» متبلور می‌شود؛ به دور از تقلیل همه واقعیت به نوعی بازی زبانی، میدان اجتماعی - نمادین به عنوان ساختاری حول یک غیرممکن آسیب‌زا، حول شکاف معینی که قابل نمادسازی نیست، در نظر گرفته می‌شود.

5 - Ontologic 2
 5 -Finite 3
 5 -Point de Caption 4

تقدیرگرایی و نقش آن در مواضع سوژگی، ضرورت بهره مندی از چارچوب وسیع‌تر هستی‌شناسی سیاسی که بخشی از نظریه گفت‌مان هست را ایجاد میکند.

ج: عدالت و امر سیاسی

آنچه اهمیت دارد این است که: چرا باید از منظر هستی‌شناختی مفهوم عدالت را درک کرد؟ زیرا وجود برای رسیدن به مقام هستی مستلزم یک زنجیره دلالتی نمادین است و این جز از طریق گفت‌مان امکان‌پذیر نیست. آنچه انکار می‌شود این نیست که چنین اشیایی در خارج از اندیشه وجود دارند، بلکه می‌تواند خود را به‌عنوان ابژه خارج از هر شرایط گفت‌مانی ظاهر کنند «گفت‌مان، از دیدگاه ما، حوزه‌ای از هستی‌شناسی عمومی است، یعنی تأملی درباره هستی به‌عنوان یک موجود» (Laclau and Mouffe, 1985, p. 108).

ایده عدالت را می‌توان به اقتضای مسئله (اخلاقی، تحلیلی، وجودی و...) در لایه‌های مختلف معنایی و اسازی نمود. همین امر سبب شده بسیاری از اندیشمندان با دغدغه‌های متفاوتی به واکاوی عدالت بپردازند که در این جا به چند نمونه اصلی اشاره می‌کنیم.^{۵۵}

جان رالز^{۵۶} در کتاب عدالت به‌مثابه انصاف^{۵۷} عدالت را مهم‌ترین فضیلت نهادهای اجتماعی می‌داند که بایستی نابرابری را به‌واسطه‌ی منافع محرومین جامعه و انصاف تعدیل نماید. کتاب نظریه عدالت او انعکاس دیدگاه او درباره عدالت به‌مثابه انصاف و عدالت سیاسی است که در آن از عدالت به‌مثابه انصاف، آزادی قانونی، مفهوم عدالت توزیعی بحث شده است. عدالت رالز ریشه در سنت کانتی دارد، لذا در آن بر مفهوم اخلاقی عدالت تأکید می‌کند و سرانجام تحت انتقاداتی در چرخشی، به عدالت سیاسی می‌رسد. اهمیت تاریخی رالز در این واقعیت نهفته است که او عدالت توزیعی را با متحد کردن چندین معیار برای ارزیابی ترتیبات اجتماعی که در طول قرن‌ها پیشنهاد شده بود، محور قرار داد. برداشت رالز از استقلال فردی مبتنی بر هستی‌شناسی عمیقاً بحث‌برانگیز از عاملیت انسانی است. به این معنا که آزادی را برحسب ویژگی‌های فردگرایانه بیان می‌کند و موقعیت خود را در اعمالی مانند زبان، سنت و انضباط بدنی نادیده می‌گیرد. این تعهد هستی‌شناختی بحث‌انگیز تأثیر قابل توجهی بر چارچوب هنجاری رالز دارد: لیبرالیسم سیاسی نمی‌تواند جهت‌گیری کافی برای شهروندانی فراهم کند که - برخلاف رالز - آزادی را در شرایط سخت تری درک می‌کنند. فوکو نیز استدلال می‌کند که سیاسی شدن عدالت باید به هستی‌شناسی نیز توجه کند. توجه انتقادی فوکو به هستی‌شناسی به سیاسی شدن مفهوم رالز از عدالت کمک می‌کند. به طور مشخص‌تر، نقد فوکو نشان می‌دهد که برداشت رالز از یک هستی‌شناسی حزبی که نقش سازنده روابط قدرت مولد را در شکل‌گیری رژیم‌های دموکراتیک پنهان می‌کند، آگاه است.

آمارتیا سن^{۵۸} نظریه‌های عدالت در سنت لیبرال را به دلیل عدم تمرکز بر زندگی واقعی انسان و شکست در برابری طلبی واقعی مورد انتقاد قرار داده است. سن عدالت را شرط ضروری تحقق قابلیت‌های^{۵۹} انسانی و پویایی جامعه می‌داند. او به فرآیندهای دموکراتیک روی می‌آورد که به استدلال عمومی و انتخاب اجتماعی برای رسیدگی به قضاوت‌های مربوط به عدالت را مجاز می‌کند (Srinivasan, 2007). آمارتیا

^{۵۵} - مجال توضیحات و موشکافی بیشتر نظریات در این بازه فراهم نیست و در متن اصلی رساله بصورت مشروح‌تری به این امر خواهیم پرداخت.

⁵ - John Rawls
⁵ - Theory of Justice as Fairness
⁵ - Amartya Kumar Sen
⁵ - Capability

6
7
8
9

سن از نظریه پردازان خواسته است تا به جای نظریه پردازی عدالت، به کاهش تدریجی بی‌عدالتی کمک کنند. سن بر قضاوت‌هایی در مورد آنچه «بیشتر» یا «کمتر» عادلانه است، و بر شایستگی‌های مقایسه‌ای جوامع برخاسته از نهادها و تعاملات خاص تمرکز می‌کند.

هایک تنها به عدالت فردی معتقد است و مفهومی به نام عدالت اجتماعی را باور ندارد، از دیدگاه او عدالت عبارت است: قواعد رفتاری در حوزه فردی. نقطه کانونی در اندیشه‌های هایک مفهومی به نام نظم خودجوش^{۱۶} است و به باور او بیشتر پدیده‌های اجتماعی از چنین نظمی پیروی می‌کنند. فردریش آگوست هایک به طرز شدیدی «سراب عدالت اجتماعی»^{۱۷} را مورد حمله قرار داد و اصرار داشت که اصل عدالت توزیعی^{۱۸} زمانی که مطرح شد، تا زمانی که کل جامعه به شکل خودسازمان‌دهی نشود، محقق نخواهد شد که همین امر با جامعه آزاد مقابله می‌کند. یک نسخه متمایز از این دیدگاه که نظریه پردازی عدالت توزیعی ذاتاً مشکل‌ساز است، توسط یورگن هابرماس^{۱۹} ارائه شده است. برای هابرماس، همیشه بر مشارکت تأکید شده است. او فیلسوفان را به ایفای نقش فعال در گفتمان عمومی تشویق کرده است. هابرماس بیزاری کامل از «پارادایم توزیعی» دارد، که به نظر او نگرانی بیش از حد در مورد آنچه شهروندان «دارند» را در برمی‌گیرد و به اندازه کافی به مشارکت در فرآیندهای شکل‌گیری اراده (آنچه شهروندان در حوزه عمومی «انجام می‌دهند» نمی‌پردازد. اخلاق گفتمانی هابرماس یک نظریه کلی در مورد رفتار درست ارائه می‌دهد و «عدالت» اصطلاحی است که برای نتایج این روش گفتمانی به کار می‌رود. فیلسوفان هیچ دادوستدی ندارند که اصول عدالت را ارائه دهند: انجام این کار ذاتاً مشکل‌ساز است، زیرا به‌طور متکبرانه نقش فلسفه را تقویت می‌کند. تأمل در عدالت به تنهایی نمی‌تواند این مسائل را حل کند، اما بدون آن نمی‌توانیم آنچه را که به‌عنوان الزامات عدالت به حساب می‌آید، بیان کنیم. هابرماس اصرار دارد که فیلسوفان را وادار نمی‌کند که با پیشنهاد اصول عدالت، شهروندان را تحت قیومیت فکری قرار دهند.

نظریاتی که ذکر شد روشن می‌کند که حفظ نگرش انتقادی نسبت به تولید و استفاده از ایده‌ها، به‌ویژه استفاده از آن‌ها در نقد قدرت، چقدر مهم است و ابعاد انتزاعی انگاره عدالت و لایه‌های معنایی پیچیده آن چقدر می‌تواند پیچیده باشد. تعدادی از نظریه پردازان ادعا کرده‌اند که هستی‌شناسی برای اندیشه سیاسی ضروری است. به عقیده دست اندرکاران این «چرخش هستی‌شناختی»^{۲۰}، تحقیقات هستی‌شناختی ممکن است به سیاسی شدن نظریه‌های سیاسی هژمونیک کمک کند و می‌تواند احتمالات جدیدی را برای زندگی سیاسی برجسته کند (Rosenthal, 2019). واقعیت مسلم معطوف در این نظریات دال بر دیالکتیک نوع مفصل‌بندی حکومت‌ها از عدالت و موقعیت‌های سوژگی سیاسی در جوامع هست. بدیل‌های عدالت در سیاست انعکاس می‌یابند و یکی از بسترهای مهم معطوف به ارتقای کیفیت زندگی انسانی به‌واسطه‌ی سازوکارهای رفاه اجتماعی^{۲۱} هست. امروزه رفاه اجتماعی متأثر از اندیشه‌ها نوعی نگاه تحلیلی به عدالت را سرمشق خود قرار داده و به دنبال نوعی عیارسنجی از عدالت و تقلیل مفهومی آن به کلیشه‌ای مدیریتی مبتنی بر توزیع منابع در جامعه می‌باشند. همین امر سبب شده که با توجه به روند شتابان سرمایه‌داری به ماهیت عدالت و بازسازی معنایی آن توجهی نشود. با توجه به روند روزافزون

| | |
|---|---|
| ⁶ - Friedrich August von Hayek | 0 |
| ⁶ - Catallaxy or catalactics | 1 |
| ⁶ -Mirage of social justice | 2 |
| ⁶ - Distribution Justice | 3 |
| ⁶ -Jurgen Habermas | 4 |
| ⁶ - Ontological Turn | 5 |
| ⁶ -Social Welfare | 6 |

بحران‌های اقتصادی اجتماعی و افزایش نابرابری در سطح جهانی، شاهد نایمن شدن بنیادهای سیاست در اکثر جوامع هستیم به طوری که به نظر می‌رسد نوعی انسداد سیاسی در امر اجتماعی رقم خورده است و چشم‌اندازهای امیدبخش از تحولات جهانی بسیار کمرنگ شده است که ممکن است حتی ماهیت انسان را نیز در وضعیت پساانسانی بر ساخت کند. کشور ایران نیز متأثر از بحران‌های خارجی و داخلی (اقتصادی و سیاسی) شرایط ویژه‌ای پیدا کرده است که سبب شده در چند سال اخیر شاهد ظهور ناآرامی‌ها در بستر خیابان و ... باشد. در بزنگاه‌های اجتماعی شاهد وقایع سیاسی و اجتماعی ویژه‌ای هستیم که همین امر ضرورت بازاندیشی انتقادی در انگاره عدالت را اولویت می‌بخشد. لذا در این خصوص ما به نظر می‌رسد که کاوش لایه‌های معنایی عدالت و در نظر گرفتن ابعاد هستی‌شناختی آن می‌تواند زمینه‌ای را برای فهم ریشه‌های و زمانمند از عدالت فراهم کند و لذا در این راستا لنز مفهومی لاکلاو و موفه را برای این امر مناسب یافتیم که در ادامه مختصری به ضرورت نوآوری‌های این نظریه می‌پردازیم.

به تعبیر لکانی تقلیل یافتن عدالت به امر متعالی صرف به طوری که عدالت ندای نام پدر^۷ پدر اجتماع باشد زمینه‌ساز سلب کنش‌گری عمومی از مطالبه عدالت شده و نوعی درماندگی و سرخوردگی را رقم می‌زنند که عاجزانه دست به دامان هر ایده مطلق می‌شود و سوژه به شکل مضطربی هر دیگری بزرگی را فراخوانی میکند. فقدان نام پدر ناگزیر به این معناست که آنچه در ساختار موضوع غایب است، نظم پدرانه واقعیت، نهاد قانون پدری و درک جایگاه خود است. درون آن هنگامی که عنصر کلیدی تعیین‌کننده ماهیت سیستم و یک روش "عادی" شناخت و درک واقعیت وجود نداشته باشد، "موضوع" رفتار متفاوتی از خود نشان می‌دهد و امر سیاسی به ناچار به هر ریسمانی چنگ می‌زند. سینتوم، نظمی است که مستقل از منطق نام پدر، عمل می‌کند و واقعیت‌ها، اشکال وجود و روابط متفاوتی را ایجاد می‌کند. پس ناگزیر، «جنون» نوعی فرار از گفتمان مسلط موجود است. هم‌زمان، چالشی برای گفتمان مسلط نیز هست، زیرا منطق نظم دهی و شیوه تولید روابط اجتماعی آن را رد می‌کند.

نظریه‌ی لاکلاو و موفه پذیرش تکثر امر سیاسی را لازمه حذر کردن از هر نوع تمامیت‌گرایی در سیاست ورزی می‌داند. سوپژکتیویته نباید با یک جوهر ثابت یا مؤلفه غیر تاریخی تعریف شود، بلکه به‌عنوان تأثیر روابط قدرت، هنجارها، گفتمان‌ها یا فرآیندهای متفاوت درک می‌شد. این نقدها با تهی کردن ذهنیت از هر جوهری، تبدیل شدن بر هستی، ناهمگونی بر تجانس، و هویت‌های سیال، متغیر و قابل بحث بر هویت‌های ثابت، طبیعی و قطعی را تأیید کردند. آن‌ها با استفاده از فضای فکری روانکاوی لکانی فهم پویایی از بر ساخت اجتماعی و سیاسی سوپژکتیویته ارائه دادند که هستی‌شناسی اجتماعی سیاسی از بر ساخت وقایع ارائه می‌دهد که سطوح تقلیل تکثر به نفع هر نوع تمامیت‌گرایی در قابل هر واقعیت متعالی را می‌توان آشکار ساخت. از این رو می‌توان از چارچوب نظری ایشان برای وضوح بخشی به واقعیت‌های اجتماعی و سیاسی امروز بهره‌مند شد. تلقی این پژوهش از هژمونی دلالت بر رهبری اخلاقی و فرهنگی در بستر فضای سیاسی است، که این رهبری اخلاقی به مدد دال‌های تداعی‌کننده‌ی عدالت مستولی می‌گردد. در این مطالعه به دنبال فهم فی‌نفسه از عدالت نبودیم، بلکه عدالت را به‌مثابه یک امر تأسیسی و هستی‌شناختی مدنظر قرار دادیم، به طوری که شرایط امکان و هم بودگی مدلول‌های استعلایی در هم‌نشینی و جانشینی با عدالت را طریق نوعی هستی‌شناسی سیاسی مورد بررسی قرار دادیم.

⁶ - Name of the Father

7

⁶ -Madness

8

امر سیاسی و امر اخلاقی (Ethics) در پرتو انگاره عدالت مطالبات سیاسی را برمی سازد. فلذا دگردیسی الهیاتی مرزهای عدالت، منجر به تأثیر این روند بر پراکسیس سیاسی و سوژکتیویته سیاسی می‌شود به نحوی که در هنگامه وقایع بحرانی سوژه ناتوان از فهم موقعیت‌ها شده و در نتیجه به علت شکاف بین انتظارات اخلاقی عدالت با واقعیت‌های اجتماعی سیاسی (نوعی فارماکون)؛⁶ دال‌های شناور حول محور دال مرکز دچار بی‌قراری شده و موقعیت‌های سوژگی نیز تابع همین امر متزلزل می‌شود. سوژکتیویته در نظریه گفتمان به موازات امر سیاسی متبلور می‌شود، فلذا نوعی هم‌بودگی را می‌توان بین انگاره عدالت و سوژکتیویته ردیابی کرد. هدف دفاع از «امر سیاسی» زنده نگه داشتن این امکان استراتژیک در چارچوب فرهنگ پست مدرن و فلسفه پسا ساختارگرایی است.

واکاوی انگاره عدالت در بزنگاه‌های سیاسی معطوف به در نظر گرفتن وضع هستی‌شناختی و سیاسی سوژکتیویته هست که در همین راستا نظریه گفتمان لاکلائو و موفه با تلفیقی از روانکاوی سیاسی و هستی‌شناسی، روشنگری لازم را در این خصوص فراهم می‌کند. روانکاوی این امکان را فراهم می‌کند که زیرمجموعه‌ای از این فرآیندهای خاموش، اما سرکوب ناپذیر را به‌عنوان فرآیندهای ناخودآگاه تلقی کنید (stavrakakis & Glynos, 2010).

نظریه گفتمان در بطن خود هم‌روش هست و هم‌نظریه بنابراین روش مقتضی خود را دارد که متأثر از ذهنیت انتقادی محقق هست. حساسیت انتقادی معطوف در نظریه گفتمان با تأسی از روانکاوی لکانی، ظرفیت ویژه‌ای را برای واسازی ایده‌های بنیادین اخلاقی در ثقل هژمونی اخلاقی و سیاسی را دارد. ایده عدالت در لایه‌های معنایی عمیقی با سطوح روانی و عاطفی در اراده جمعی تجسد سیاسی می‌یابد و موقعیت‌های سوژگی متأثر از دال‌های هم‌نشین عدالت برانگیخته می‌شوند و فهم عمومی به واسطه‌ی هژمونی اخلاقی سیاسی به سمت پذیرش یا عدم پذیرش وضع موجود رانده می‌شود بدین ترتیب نظریه انتزاعی و کلان لاکلائو و موفه با اتکاء به تحلیل گفتمان به سطح خرد و انضمامی نزدیک می‌شود. نظریه گفتمان لاکلائو و موفه مفاهیمی را در اختیار محقق قرار می‌دهد که امکان ایده پردازی در خصوص هستی‌شناسی انسان به‌مثابه سوژه‌ی روان/سیاست را فراهم می‌آورد.

عده‌ای اندیشمندان عدالت را به‌عنوان تحمیل نظم معنادار بر امر واقعی نمی‌دانند و کسانی که آن را اساساً مقوله‌ای هستی‌شناختی می‌دانند که شیوه زندگی انسان در جهان را مشخص می‌کند، یعنی چیزی تشکیل‌دهنده وجود انسان این‌ها را به ترتیب می‌توان موضع معرفتی⁷ و هستی‌شناختی در مورد اهمیت روایت برای وجود انسان نامید. اگرچه این تمایزات مفهومی تا حدی مفید هستند، اما چنین تقابلهایی ممکن است ما را از توجه کافی به پیوندهای پیچیده بین بعد هستی‌شناختی، معرفت‌شناختی و اخلاقی رابطه بین عدالت و هستی‌انسانی بازدارند. در این مقاله استدلال شد که مسئله اهمیت عدالت برای وجود انسان را می‌توان با تأکید بر هر یک از این ابعاد فلسفی صورت‌بندی کرد، اما پاسخ‌ها شامل مفروضات ضمنی مربوط به هر بعد است. در بحث روایی و هستی‌انسان، نقش مفروضات هستی‌شناختی ضمنی در مورد آنچه انسانی شمرده می‌شود، به‌ویژه کم‌نظریه بندی شده است.

همان‌طور که مسیر نظری معطوف به نظریه گفتمان را طی کردیم سعی کردیم که ضرورت هستی‌شناسی ایده عدالت را نیز موردبررسی قرار دهیم و در یک جمع‌بندی می‌توان گفت که عدالت جز هستی‌شناختی انسان و در نتیجه سیاست است که تصور شنیده شدن صدای

6 - Phármakon 9
7 - Real 0
7 - Epistomology 1

همگان را رسالت دارد و طبیعتاً اثربخشی سوژه معطوف به سیاست حقیقت متوجه ایده عدالت خواهد بود و برای فهم این امر ضرورت دارد که بنیاد هستی شناختی ایده عدالت را بکاویم.

بحث و نتیجه گیری

سیال بودن انگاره عدالت سبب شده که بسیاری از پژوهش‌گران از تعمق و اندیشیدن در خصوص هستی اجتماعی و انتزاعی آن امتناع ورزند و صرفاً به دنبال ابداع دسته‌بندی‌های مختلف و شاخص‌سازی باشند. همین امر سبب تقلیل‌گرایی، انسداد شناختی ایده عدالت، انقطاع از هستی اجتماعی مفهوم و دسته‌بندی‌های تحلیلی (اوتنیک) می‌گردد. عدالت مفهومی اونتولوژیک هست و مانع تعیین بخشی سوژگی در هژمونی اخلاقی جامعه می‌شود و با توجه به ابهامات روزافزون بسامد و تحولات معنایی ایده عدالت، ضرورت نگاه هستی‌شناختی به عدالت به‌عنوان بنیاد تجربه اخلاقی و سیاسی مورد توجه کمی قرار گرفته و همین امر سبب شده که انگاره عدالت در نهایت به منطقی کلیشه‌ای و محدود به ارزیابی سیاست‌گذاری‌ها فروکاسته شود. با اندیشیدن بین سوژکتیویته و امر سیاسی، می‌توان این رابطه را از انبوهی از دیدگاه‌ها، جهت‌ها و متفکران بررسی کرد تا ناهمگونی، گشودگی و ماهیت منازعه‌آمیز آن وضوح یابد. تحولات معنایی عدالت بوسیله مراجع معناساز سبب تقلیل انتاگونیسیم اجتماعی به خصومت صرف و توتالیتاریسم می‌شود، به طوری که مراجع ایدئولوژیک با القای وعده‌های توخالی، مطالبه‌گری عدالت را به سمت کلیتی هژمونیک هدایت می‌کنند. در این نوشتار بر مبنای تمایز بین سیاست (اوتنیک) و امر سیاسی (اونتولوژیک) استدلال شد که سوژکتیویته سیاسی، پیوندی هستی‌شناختی با عدالت دارد، به طوری که سوژه مندی اجتماعی در بافت معانی عدالت، التفات اخلاقی می‌یابد. با توجه به این امر که عدالت به مثابه قطب نمای اخلاق، امکان کنشگری جمعی را تسهیل می‌نماید، سعی بر آن شد که با توجه به ریشه‌شناسی نظریه‌گفتمان و با توجه به هستی‌شناسی سیاسی، امکان‌رهای بخشی عدالت را مورد واکاوی قرار دهیم. از یافته‌های این پژوهش می‌توان اشاره کرد که با توجه به فرض انشقاق سوژگی و آنتاگونیسیم ذاتی سوژکتیویته، ایده عدالت به‌عنوان روزنه همیشگی در امر سیاسی مانع از تثبیت هژمونی و توهم تمامیت‌گرایی می‌شود و همواره بستر سوژکتیویشن جمعی^۲ خواهد بود. از طرفی لازم به ذکر است که هستی‌شناسی سیاسی صرفاً پوچ‌گرایی سیاسی نیست بلکه به‌عنوان انگاره مفهومی جهت‌واسازی وضع موجود است و البته نویسندگان این مقاله مدعی نیستند که توانسته‌اند راه‌حلی برای این مسئله بیابند بلکه این مقاله صرفاً تلاش و تمرین فکری بود برای اندیشیدن به حوزه‌هنجاری در نظریه سیاسی، بر اساس هستی‌شناسی موجود در نظریه‌گفتمان لاکانی.

منابع

- احمدوند، شجاع و رز، جوزف (۱۹۹۸/۱۳۷۷). قدرت/دانش. فصلنامه علمی پژوهشی علوم سیاسی و (سال اول-شماره سوم-زمستان ۷۷) و ۲۰۶-۲۳۴.
- بدیو، آلن (۱۴۰۰). فراسیاست: درباره‌ی سیاست و حقیقت، ترجمه صالح نجفی و مهدی امیر خانلو، نشر نی.
- توانا محمدعلی. (۲۰۱۰). نظریه عدالت سیاسی جان رالز: راه‌حلی برای معمای دووجهی آزادی و برابری.
- خالقی دامغانی احمد و نصر مهدی. (۱۳۹۲). دستاوردهای پدیدارشناسی هایدگر در علوم انسانی و پژوهش سیاسی، فصلنامه سیاست، دوره ۴۳، شماره ۱.
- خواجهمسروی. (۲۰۰۷). فرازوفرود گفتمان عدالت در جمهوری اسلامی ایران. دانش سیاسی، ۵-۳۶، (۶).
- رحیمی و دلاوری. (۱۳۹۸). فرا تحلیل پژوهش‌های سیاسی مبتنی بر هیافت گفتمانی در ایران. فصلنامه مطالعات راهبردی، ۲۲(۸۴)، ۷-۴۲.
- سهرابی و مه سیمیا تاجیک و میراحمدی چناروئی و منصور. (۱۳۹۸). گفتمان نواصلاح طلبی و گفتمان امنیت ملی جمهوری اسلامی ایران؛ زیست-جنبش‌های ریزوماتیکی. پژوهشنامه علوم سیاسی، ۱۱۱-۱۳۸، (۱۶)، ۲.
- کسرابی و محمدسالار، پوزش شیرازی. (۲۰۰۹). نظریه‌ی گفتمان لاکلا و موفه ابزاری کارآمد در فهم و تبیین پدیده‌های سیاسی. سیاست ۳۳۹-۳۶۰.
- کلاته، دین پرست و فائز. (۲۰۲۳). تأملی بر نسبت میان نهادمندی اعمال قدرت سیاسی و فساد سیاسی (با تأکید بر دوره جمهوری اسلامی ایران). پژوهشنامه علوم سیاسی و (۲) ۱۸-۱۵۷.
- لاکلاو، ارنستو و موفه، شانتال (۱۳۹۰). هژمونی و استراتژی سوسیالیستی، ترجمه محمد رضایی، نشر ثالث.
- لاکلاو، ارنستو. (۱۴۰۰). پوپولیسیم (درباره‌ی عقل پوپولیستی)، ترجمه مراد فرهاد پور و جواد گنجی، نشر مرکز.
- معینی علمداری، جهانگیر (۱۳۸۵). روش‌شناسی نظریه‌های جدید در سیاست (اثبات‌گرایی و فرا اثبات‌گرایی)، انتشارات دانشگاه تهران.
- معینی علمداری و جهانگیر، و ماخانی. (۲۰۱۸). جان رالز: گذار از نظریه‌ای در باب عدالت به لیبرالیسم سیاسی، ۴۵۳-۴۷۱.
- نش، کیت (۱۳۹۵). جامعه‌شناسی سیاسی معاصر: جهانی شدن، سیاست و قدرت، ترجمه محمدتقی دل‌فروز، نشر کویر.
- نظری، علی اشرف (۱۴۰۱). تحلیل امر سیاسی: فهم بنیان‌های نظری متأخر، انتشارات دانشگاه تهران.
- وصالی، سعید (۱۳۹۳). پیامدهای اخلاقی رفاه اجتماعی. پژوهشنامه مددکاری/اجتماعی ۱۰۲-۷۱، شماره پیاپی ۱.
- هزارجریبی و جعفر، صفری شالی. (۱۳۹۲). گفتمان عدالت در لوایح برنامه‌های توسعه پس از انقلاب اسلامی (با تأکید بر کاهش فقر و محرومیت) .. فصلنامه علوم اجتماعی ۱-۴۴.
- هزارجریبی، صفری شالی. (۱۳۹۰). رفاه اجتماعی و عوامل مؤثر بر آن مطالعه موردی شهر تهران. پژوهش و برنامه‌ریزی شهری ۱-۲۲، (۵).
- یوسفی فضل و مهرآیین و وثوقی، منصور. (۲۰۲۱). تحول مفهوم سوژه و نسبت آن با امر اجتماعی در رویکرد کریستوا، جامعه‌پژوهی فرهنگی. ۱۴۱-۱۶۶.

References

- Grelle, B. (2016). *Antonio Gramsci and the question of religion: Ideology, ethics, and hegemony*. Taylor & Francis.
- Harrison, O. (2016). *Revolutionary Subjectivity in Post-Marxist Thought: Laclau, Negri, Badiou*. Routledge.
- Jacobs, T. (2018). The dislocated universe of Laclau and Mouffe: An introduction to post-structuralist discourse theory. *Critical Review*, 30(3-4), 294-315.

- Jessop, B. (2019). Critical discourse analysis in Laclau and Mouffe's post-Marxism. *Simbiótica. Revista Eletrônica*, 6(2), 08-30.
- Knudsen, N. K. (2022). Heidegger's Social Ontology. Cambridge University Press.
- Kuckartz, U., & Rädiker, S. (2023). *Qualitative Content Analysis: Methods, Practice and Software*. SAGE.
- Laclau E. (1990). *New Reflections on the Revolution of Our Time*. London: Verso.
- Laclau, E., & Mouffe, C. (1985). *Hegemony and Socialist Strategy: Towards a Radical Democratic Politics*. London: Verso.
- Laclau, E., & Mouffe, C. (1987). Post-Marxism without apologies. *New left review*, 166(11-12), 79-106.
- Noble, S. A. (2017). Embodied Consciousness and Political Subjectivity In the Work of Merleau-Ponty. *Subjectivity and the Political: Contemporary Perspectives*, 159.
- Panizza, F., & Stavrakakis, Y. (2020). Populism, hegemony, and the political construction of “the people”: a discursive approach. In *Populism in Global Perspective* (pp. 21-46). Routledge.

References

- Risse, M. (2020). *On justice: Philosophy, history, foundations*. Cambridge University Press.
- Rosenthal, I. (2019). Ontology and political theory: A critical encounter between Rawls and Foucault. *European Journal of Political Theory*, 18(2), 238-258.
- Anastasiou, M. (2020). The spatiotemporality of nationalist populism and the production of political subjectivities. *Subjectivity*, 13(3), 217-234.
- De Cleen, B., & Stavrakakis, Y. (2017). Distinctions and articulations: A discourse theoretical framework for the study of populism and nationalism. *Javnost-The Public*, 24(4), 301-319.
- Devenney, M., Howarth, D., Norval, A. J., Stavrakakis, Y., Marchart, O., Biglieri, P., ... & Devenney, M. (2016). Ernesto Laclau. *Contemporary Political Theory*, 15, 304-335.
- Glynos, J., & Stavrakakis, Y. (2010). Politics and the unconscious—An interview with Ernesto Laclau. *Subjectivity*, 3, 231-244.
- Rosenthal, I. (2019). Ontology and political theory: A critical encounter between Rawls and Foucault. *European Journal of Political Theory*, 18(2), 238-258.
- Sharpe, M. (2010). When the logics of the world collapse—Žižek with and against Arendt on ‘totalitarianism’. *Subjectivity*, 3, 53-75.
- Valdman, M. (2013). *Jonathan Wolff, Ethics and Public Policy: A Philosophical Inquiry* (New York: Routledge Press, 2011), 240 pp. ISBN: 978-0415668538 (pbk.).
- Wu, Z. (2023). Book Review: Thomas Jacobs, *Hegemony, Discourse, and Political Strategy: Towards a Post-Marxist Understanding of Contestation and Politicization*.
- Zevnik, A. (2016). *Lacan, Deleuze and world politics: Rethinking the ontology of the political subject*. Routledge.